

چون بگوشی بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان بدع تازه ایست که فقط بقوه وحی والهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا یا همان قوه شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است و همچنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد «زار» است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند.

بنا بر بهاء الله يك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی اگر او يك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجرا نبود ولی از طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری را باز نمود اما متأسفانه هر يك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند. و با این که این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالبهاء در این سنین اخیر که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچیک از آنها جزو مبتکرات بهاء و عبدالبهاء نیست مثل اینکه ۱۴ ماده ویلسون امریکائی است. حضرات بهائی افتخار میکنند که دوازده ماده آن در تعالیم بهاء است. نصاب باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائی گرفته و دو تا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو از کتب و جرائد روپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آنها را نخبه کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدیق خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه فکر میکنیم که بن مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت بهاء الله را میرساند بیفهم بلکه در اینجا باید گفت يك منقستی در حکمت بهاء دیده میشود

زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم تر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسک باین مبادی برایش چه نور دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق ایافت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اکبر اغذیه مقویه بخورانی هلاک گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و توسعه بمعارف خود زاهی نجسند اند آنها را بلفت عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تا بآن وادی برسند .

امروز باید بایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منافع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است بجهاتی که (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری [من چه گویم يك ر کم هشیار نیست] یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته کلام باینجا رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم میار که آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بدمستی تبلیغ موضوع الفاظ راهم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا جنت است پس بگوئید انشاء الله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مرا خنده گرفت که شیخ مذکور این امر را متحقق الوقوع میدانند و من مستمع الوقوع و هر دو هم بظاهر بهائی هستیم عبدالعسین فرزند محمد تقی اصفهانی نعل فروش که يك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زاده گان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود يك شب معرمانه بمن گفت راستی باید بهائیان را ببرند در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در يك خلوتخانه-

ای جمع شدیم چه عربده‌ها میکشیم ، چه حرف‌های میزنیم ، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی می‌شماریم ، خود را مذهب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور میکنیم ، و فکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیسان با کدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانه‌ها که ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما انتقاد کند همینکه نقادی را در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمیخواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر اینست که بعضی خودمانیها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها بدل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول‌خوری و پول خوری بیاید»

بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعی يك مقام ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمی که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم ، بلکه باصطلاح کنونی تئوری است و زاده تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیز را مجال تصور کنیم گوئیم بافرض آنکه روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند .

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع به مواضع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی . بر ارباب بصیرت مبرهنست که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تراست به قسمی که خود بهائیان هم نمی‌توانند بقدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی . قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که به عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربیهای آن مهوع است و بدرجای الفاظ مکرره و عناوین مجمله بارده در آن است

که جز تضييع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد. قسمت‌های شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلانی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خر سوار» در موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم اوسرزده؛ اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیات؛ و آثار» را در معرض عمومی در آریم و این ممتنع است پس چاره اینست که برای نمونه چند سطر بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ می‌گویند این قدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که کران نا کران را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمی‌گویند آنها از چه قبیل است لهذا مرده داده میشود بمعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلاً يك کلماتی است باسم وجدیه از این قرار «از باغ الهی» با سدره ناری» آن تازه غلام آمد» های های هذا جذب الهی» هذا خلق یزدانی» هذا قصص ربانی» با کوثر روحانی» با ابحر حیوانی» آن رب انام آمد» های های هذا عذب سبحانی» هذا لطف رحمانی» هذا طرز عذبانی» از مصر عمائی» آن یوسف شیرازی» با عشوه و ناز آمد های های هذا وجه از لانی» هذا ظلم نورانی» هذا بدع قدمانی» الخ بقدر دوسه صفحه از این قبیل و مضحک تر از این موجود است و هنوز بکفر بهائیتی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و نمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مرئی قرن طلائی بیان فرموده؛ جای دیگر می‌گوید «ما عاشقان روی تو» ما طالبان خوی تو» ما عاکفان کوی تو» میخام رضای تو» میخام بلای تو» جانها فدای تو هی هی از خدا طلب» هی هی از بهاء طلب» الخ جای دیگر «رشح عصا از جذبه ما میریزد» سر و فا از نغمه ما میریزد» از باد صبا مشک ختا گشته پدید» وین نغمه خوش از جدمه ما میریزد» الخ اینرا که میخواهند یکدسته باید جواب دهند که «میریزدوها میریزد» یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی: عباس افندی هر لوحی را که مبهم تر و مهمل تر بوده آن را مدرک مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آن

جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخواندند و يك کلمه از آنرا نمی فهمیدند ولی تعریف میکردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت « آقا امروز خوب صحبت کردند » گفتند چه بود و درچه موضوع صحبت بود؟ گفت فهمیدم خلاصه مدرك خوبی آنها همان نفهمیدن است و پس ! یاد دارم که در باد کوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من يك دسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن بیعد هر وقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و معانی و اسرار آیات را فقط او می فهمد و تقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه او شده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی آن آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سرمست شده از شادی در پوست خود نمی گنجید و از آن بیعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرك شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی با اشاره بتوان بوجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد در اینصورت اگر ما گاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم ؟ خلاصه هنگامه غربی است انسان متعیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیچ قرنی نبوده گویا متانت و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرك کلی ایشان همین است که کلماتی از عکا رسیده باشد از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد ! این بود خلاصه از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت میدانند بلی فقط و فقط یکرشته از کلمات است که معقول است آنهم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبعت از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در

بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطیهای زیاد در عبارات او راه یافته و محتملی که برای این قضیه قرار میدادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد. این واضح است که هر لفظی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی منقلب میگردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر میکند فرض کنیم عربی بنخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل میشود پس اگر از او بپرسی چرا چنین گفتی و بنخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من میخواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفته های باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز میشود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یکوقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشکیل دهد و غلطیهای الواح بهاء را تصحیح نموده با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که با اقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید برآستی وقتی که این را شنیدیم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگویم بقول مشهور کسی «که دست آب ندارد چرا شنا میکند» او صکه التزام نسپرده بود که حتماً به عربی تکلم کند

خوب بود همه را بفارسی حرف میزد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن خلطها را باراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول باراده زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحویکه بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین آنرا بگردن و دست و پای آن کلمات نهد : اینهم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیل بهردمان بی خبر تعبیل نمایند اکنون سوال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیله این آثار در حق او قائل شد !

— — —

آیتی - راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا

فی الحقیقة او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره - کلمات او را بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود - هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسین است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و هر رسل رسل است و او است که در طور با موسی تکلم کرده و حتی اینرا در نماز خود تصریح نموده ولی در يك عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید : «شهد الله انه لا اله الا هو له الامر والخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور» در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول میشود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدائیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که از یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما عجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه

در قصیده عزور قائمه که یکدسته مهملاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید «کل الاله من رشح امری تآلهت و کل الربوب من طفع حکمی تربت تارض الروح بالامر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طنتی» یعنی همه خدایان از رشحه امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (۱) باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همه الواج و کتب و زبر را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا بینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگویید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انبی انالله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میدانند که يك بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از انبی انالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که «لیس فی جنتی سوی الله» گفته و بعقیده وحدت وجودی چه یح ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهملتر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زهرامیان



آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان انبی انالله وانا الیه راجعون موجود بوده و هست که هر چند مودت انشعاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالی و آثار کافی در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرارداد و اگر پیش از این گوئیم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده با عزیزانهای انبی انالله مخالف و همه را مابین با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك آیات متشابهه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به يك همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را با آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انبی انالله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال بآن آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لانی بعدی را نشنیده‌ای گفت چرا شنیده‌ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه يك روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او اقامی من است .

باز میگوئیم خدا سلامت بدارد يك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره‌ای بمذهب بهائی عقیده ندارد و با اصطلاح امروزه فقط برای خیر سوازی بنشر این امر مشغول است گفت به بین چه طور مردم را احق کرده اند که يك خدای بآن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی در آوردند که دقیقه‌ای قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی

«میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم بآن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عالمه هر يك در پی يك چهاريك خدائی میگردند و در لفافه عبارات و اشارات باطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات میسرند. امور تضعك السفهاء منها و یکی من هواقبها الیبس و من يقول انى الله من دون الله فثوبه جهنم و كذلك تجزى الظالمين - (قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیل  
مردم را میفریند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده یاره ای از خادمین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند .

اول - بیشکونیهای نسبت ببهاء و عبدالبهاء میدهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده

دوم - نفوذ فوق العاده ای نسبت میدهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب میگویند که در شرق این منصب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم - خصائصی را میگویند که در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نتوانسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از آنها چه خدعهایی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میباشد و چگونه هر سه رشته پنبه اش پنبه شده و معالوج و معلوجش بهاء منشور اگشت

آیتی - اولاً عنوان غیب گزینی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا منصفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور میدارند

آواره - بله سالها بود می شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون

داد و پس از يك سال از صدور لوح ناپلیون جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ بذات ناپلیون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم این گونه امور بر جمهور مستور است مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملاً تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و چون من میخواستم تاریخ این طایفه را جمع و تألیف کنم باین قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین سودشان دارد آنرا از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی می نمایند که انسان چاره ای جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگوزا برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکاکفت آن لوح اول که بهاء علیه جبهه ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون است و در ضمن سوره هیکل در بیستی بنام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو بآن اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت ترا بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم بکسی نداده و نپسندند و مخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکاکتی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا آنرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه يك تغلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در حدود بر آمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنیکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که قطب بلنت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عربی عجزانه ایست بناپلئون نوشته خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیون در آورد بلکه از آن راه تبعیت بشواید نوایای خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آنرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیون را دوره اقتدار بسر آمده بعد از ظهور این دو بدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه

در پرده بماند چه اگر آن عریضه خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهانده شد و آن بنده هم زنده و باینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل و از گونه را سوار کرده لوح دیگر عربی و بر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بدلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است ! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا کو بود و مشتمل بر عجز و لایه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باؤ نزدیک نشوید که شما را هلاک می‌سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه بعزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه با جابت نرسیده و فوری پلٹیک را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی‌هایی که مخصوص الواح است میگوید .

« عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می‌شود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آفتی مستریح نبوده‌اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب . . . تا آنجا که میگوید کلمه‌ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون ! ) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است . . . و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقیر حال مظلومان از شیم سلطان جهات است و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا

جميع در ظل حمايت سلطان ساکن و مستريح شوند (انتهی) حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور ببندد خود ناپلئون التماس میکند همینکه شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك يا ايها الغافل المغروران انى نرى الذلة تسمى ورائك وانت من الغافلين سبحان الله که در این عالم چه خبری است یکدسته برای گول زدن مردم چه در ساعی اند و يك دسته برای گول خوردن چه در حاضر! بیست سال خردم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله يك پيش گوئی کرده و آيا پيش گوئی را بر چه حمل میتوان کرد؟ بعد از بیست سال میفهمم که پيش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها درآمده است بلى يك كلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت بر هیچ چیز ندارد اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلئون است که چون حضرات دیدند که ناپلئون با آن عظمت بذات مبتلا شد با خود گفتند لا بد يك وقتى در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطباتى بملك برلین کرده و شرح حال ناپلئون را بیان میکند تلویحاً و آخر هم جرئت نمیکند بگویند تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب بمطلب داده میگوید «نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه ای که رخ دهد بتوان این وصله را با آن چسباند و گفت این است حنین برلین و برای این حنین برلین بهائیان چه بد مستی ها کردند و بکلی از این نکته بی خبر که حنین برلین يك حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب چنگ بین المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله اش بلند میشود پس چرا از ناله های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکر نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است.

آیتی - شاید بعضی تصور میکنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه زائد است چه که احدی تصویری در حق بهاء و عبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این هم نکرده و نمیکند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان به خطا نرفته و نمیرود پس ذکر اینگونه امور را چه ثمری

حاصل است ولی هر کس با (گوسفندان) آشنا باشد میدانند که ذکوانینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی بعضی در این مسائل راه را گم کرده و دروغها را زیاد نموده اند که حتی بیک صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر از همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاهی دانشمندی از قبیل تولستوی و غیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آتیه سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند و از طرفی بر رؤسای خود نسبت میدهند و اینست از آن مواردیکه انسان را بر حقیق یعنی ور خذعة بعض دیگرشان آگاه میسازد اکنون وعده که به امپراطور روسیه داده شد باید انجام شود زیرا در طی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع بآن موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد.

**آواره -** بلی آن اطلاعات از اینقرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ساختن مشرق الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد. چنانکه يك برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را با غلام دولت روس بیفداد فرستادند مبعولا در ابتداء بهائیان انکال غریبی بامپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که يك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از این رو بهاء در موقعیکه در خلاصه وحی والهام رفته و قلیان غیب گویش گل کرده والواهی برای سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر دوشک او تا مدتها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر زنده و تنها برای گوسفندان منرك شده) در الواح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع شده «ان با منکالروس اسمع نداء الله ملک المپین القدوس» و عندهای نصرت و فتح

پس سلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که «وعدا الله غیر مکذوب» است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب در آمد بقسمیکه همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی پسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه ذیلاً دانسته خواهد شد همیشه میارکش باز و بجزایرهای بدتر از گناه متشبث شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکوکار دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس بیست و هفت روز بعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در باره امپراطور روس سؤال کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و از آن جمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی میسورد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بهیوجه جنگ عمومی باز بقلب و بقاء و شئون ابدیه دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعده مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشاره بالبنان در حیف از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد ؟ عبدالبهاء از این سؤال بر آشفت و در جواب وی در مانند مدتی در فکر فرو رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان و یزد که احباب را میکشند ما با امپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد !

سبعان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا بین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابله شان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار

اولاً - خدائیکه وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد ؟  
ثانیاً - شما که غیب می دانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل  
نیکولا تأیید میکردید ؟

✓ ثالثاً - اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را  
فاتح و ذینفع در جنگ عمومی می خواندید ؟

رابعاً - شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید باو تلگراف کرده اید  
(و حال آن که من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا  
در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید می کردید ؟  
خامساً - اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همه خدمات

او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء  
نشود پس چرا ناصرالدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار  
یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شما را کشت و بقول من با مدرك مسلمه  
یکی دو هزار نفر از شما را که دو بیست نفرشان از شماو باقی از سید باب  
بودند کشت (یعنی در سلطنت او این قتلها واقعه شد) و هزاران خواری و پیسی  
بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بینظیری  
کرد که همه سلاطین لذاتند او را رشک می برند !

بلکه منکرین شما می توانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با  
شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا  
هم بمجازات و واقفت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد دیگر شما  
با چه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و با همچو پایه و اساس  
مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد به پیچ اصحابی از اصول نیست اگر از این بیوجدان  
تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را به پیشند  
و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما تثار کنند . بلی  
میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمی دانند و شما هم بهر وسیله باشد  
نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما  
برگشت به تمام دسائس و حیل متشبث میشود اولاً کلامش در جامعه بی -  
تأثیر بنماید و اگر در ملل دیگری اثری کرد اقل در اتباع شما بی اثر بنماید  
چنانکه نخستین اقدام شما این است که او را پیام ازلی و ناقص و طبیعی متهم



سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع ننمایید .  
باللعجب يك صاحب فكر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر  
رؤسای بهائی کثافت کاریهای در پرده ندارند چرا بعضی اینکه بومیبرند  
که بکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام  
میدهند که از صحبت آن شخص بگریزید و پرهیزید ؟ چنانکه با میرزا  
اسدالله اصفهانی هم ریش عباس افندی و پسرش ذکتر فرید و تمدن الملک  
که نام توحش بر او نهادند همین معامله را کردند در حالیکه میرزا اسدالله  
بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استغوان مجبول مجهول باب  
را که بعد خواهیم فهمید در چه پرده خنده بود ، از طهران بعیفا حمل کرده  
بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر زفسنجانی را که مبلغ ایران و  
اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ و  
ساخت و سازها هم بر سر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای  
بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت  
نظر نگاهش داشتند که دانسته‌های خود را طبع و نشر نکند تا وقتیکه  
مرحوم شد و عین این معامله را میخواهند با این (آواره) مجری دارند و حتی  
چند دفعه برای تردد کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند . مجلا  
قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام در گذرم .  
آیتی - صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری  
داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد .  
امامان در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات  
همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء  
بروس منحوس یاد شده است ؟

آواره - مقصود از روس منحوس که عباس افندی می گوید روسیه  
کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب  
نکرده است بلکه بابهایان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان  
از رونق افتاده است - اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد می کند  
و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف  
احتیاج اوست بر اینکه ما باروسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روس  
هایی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و

روسها نیکه در عشق آباد آزادی بدادند و امانت و اطمینان میبخشیدند. آنها را بتبعیت قبول نمایند و اینک از آنها بگفته اند که آنها بقسولخانه روس معلوم شد که غده ایشان در شهر لاهور است و این غده کافی نیست لهذا آنها را جوانب کوهستان بلالعه در روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند با وجود این بعضی اینک عبدالبهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کردند برای خواهش آمد دیگران روسها را بر روس منحوس و انتقاد از بالشویک یا بقول ایشان افندی «بالشفیک» تعبیر و تحریر نمود ولی اینهم در پرده غلظت زیر آله اظهارت ابلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفرمائید که ما با شما هم مسلک و هم قدمیم منتهی شما بنام مسلک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا و دنیاوی را کفایت کنیم و تغییراتی بر احکام و تعالیم خود نمیشوشتند و بعد مدت و برای روسها می انداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را به سنگو غر میفرستادند ولی در کوهستان این سخنان را باور نمیکردند و نه چندان سختی با حضرات نمیتواند کرد. اکنون يك همچو مردمانی آری تصور میشود که اگر مثلا انقلابی در انگلستان بشود آنها چه میکنند؟ بدون شبهه فوزی يك کلمه قافیه مانند خوش منخوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر میکنند و شاید گناهی هم برای او جسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلکن و زود فرمود و زور انگلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اخبار نداد لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق سیکولا گفته و در قصیده محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید باقوال و اعمال رنگارنگ حضرات مجمل بعد از وفات عبدالبهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شومی افندی) میخواست بر قدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد قبتای او بخود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحی که ذکر حجاب میکند بهاتیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را برام روسها حرکات کرده اند شما حجاب کنید ملاحظه شود چقدر گوینده احمق و باور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم يك کتاب شریعتی خود را در روی چنین پایه موهومی قرار داده دورا دور سخنیان مردم را با باور کرده یسا از راه حیل خود را بصورت باور کردگی در آورده میفهماند که مثلا روسها اشتراك

فراش دارند. دو حالتیکه تداپیونی میباشند، بیانی، بغزولنز می فهمانیدند که ما حجاب و... نه ازیم هر چه باشد مستطیکیم درینوف عباس افندی مینوشت «وب اید حضرة الدولة البهية الروسية» و امروز مینویسد «روس منحوس»  
**آیتی - حاجتی حالا که سختی از حجاب بمیان آمد  
 باید این مطالب معلوم شود که آیا حکم حجاب در  
 ایران در حال حاضر صوری دارد؟**

**آواره - حکم حجاب در ایران چه حکم بیالت هزار رو و بیلو**  
 دارد که در هر جا هر چه در این است (مستطیکیم) اما حقیقت حال اینست که در کتاب افندی در این صورت است که در بی حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأکید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی در این باب برای خود اظهار نماید بگویند از بی بی حجابی تمجید و وقت دیگر انتقال کرده گاهی حریت از حریت طلبان طهران کرده و پس از آنکه گفتگویی باز مرعوب شده و این را نیز حجاب نموده (بمنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقوع شد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند و در آن مجلس ایشان خرابکاریها و افتضاعات عجیبه شد که هیأت نسوانی ها که ظم فدار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای در آن مجلس را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حریتشان نقطه در آن مجلس از زنان طاقت نیاورده دل از لذائذی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچک کوچک و دسته های هشت نه نفری در دست میگردیدند که بکامرانی نزدیک تر و آسانتر باشد و تا کنون آن مجمع های کوچک و حریت های نقطه دار خصوصی بر قرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم عقیده مذهبی خود را مضعی داشته و حتی عبداللایوم استتکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از آن مجمع محروم نمایند و من خود (برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره) با کلامی دیگر میگویند یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلبی و مبلغاتند این که درین دهم نزد من میخواهند عکس برداشته ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهیم کرد و در اینجا فقط بنوج

عکس هائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از هیال و خواهر و دختر و دختر زاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است



### عکس هائله عباس افندی

به خواهش ایندی بلامفید العالم افندی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهرانرا محدود کرد نزدیک بود همان چند نفر پسر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتادساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند برگردند لهذا ایندی بلامفید برای جلوگیری از اینکار تقاضا کرده این عکس را گرفته با امریکا و اروپا فرستاد و در امریکا را گذاشتند.

آی بی اگنون شرح وعده های عبدالبهاء در حق محدودان  
هر را و قضایای ابتدای مروطه را باید بیان کرد تا ببینیم  
حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهائی های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه را بخود ببنند و بگویند غیبگوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران « و یحکم علیک جمهور الناس » و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیبگوئی دیگری را بهائیان ارائه داد که آن هم بدبختانه معکوس شد و باز در این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان هر بده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه یک معجزه ای ثابت کنند و آنهم نشد و شرح قضیه کاملاً از این قرار است که بهاء یک عبارت سه پهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوئی از آن بالا آمد بهائیان بآن بچسبند و بگویند این وعده بهاء الله و خلاصه فارسی آن کلمات اینست که « ای زمین طهران در تو کارها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم می کنند و باز می گویند اگر خدا خواهد سریرت و در استلطان هائل مبارک می سازد » این عبارت برای آنست که اگر جمهوری شد بگویند بتوانید در اقدس بحکم علیک جمهور الناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه اقدس است که « یسارک سریرک بالذی به حکم بالعدل » هر سلطانی که جالس میشود بگویند هئنا اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده حال دولت خود در این لفظه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا کند و بنوعی داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماند خصوصاً با آن راپورت های سری که قبال عباس افندی باور داده و اشخاصی از قبیل آقاخان کرمانی و احمد روحی را بگفتن داده حالاً باید اظهار وجودی کرده شاید روزی بکار بخوره لهذا در الواحی که الان نسخه اصل یکی از آنها در مطبعه من است میگوید العمد لله سریر سلطنت ایران بشهریار عادل مزین شد ( محمد علی میرزا ) و بالاخره میگوید او است مخصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء روبرو میشود و این مذهب را نصرت میکنند ای اعباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ما قال نصراً او مفهوم و با اینکه محمد علی میرزا همیشه بهائیان نداشته باز آن لوح او را بر

خون ریزی مدد داد و توپ بمجلس بست و چند روزی کوفته‌بازان شاختی پیدا کردند و از خدعه‌هاشان این بود که مشروطه‌خواهان را بایی از لی‌تورفی می‌کردند و ملك المتكلمين و سيد جمال واعظ را هم بهمین اسم متمم كرده بگشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و معصوم کتاب اقدس بطوریکه همه میدانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد.

يك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر والخصیات چه شد که سلطان عادل و معصوم کتاب اقدس شما چنین شد؟ در جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهایان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق (ع) پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که بسابعهم قائمهم چرا شما که سابعهم قائم نشدید فرمود بداء شد (۱).

تیسره - پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الائمة نیست زیرا آن حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل آفتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود و اصلاح آن خطبی که کرده بود آنقدر دستمعلول شده دست و پیرا گم کرده که حتی بکتب رجوع نکرده و این سهو ثانی از او سر زده که حدیث سابعهم قائمهم را با امام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا آن فضول دوباره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند «یا من لا یعزب عن علمه من شیء» این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده‌اید و بداء در اینجا موقع ندارد شاهد آنرا حدیث سابعهم قرار داده‌اید و امام جعفر را سابع خوانده‌اید کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است؟ ثالثاً جواب آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع!! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم آن طوری است که شیعیان می‌شمارند پیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه آن فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تا هر جا برود می‌خرایتم میشود «عالم السر والخصیات» اشتباهی کرده هر چه می‌خواهد اصلاح نماید نمیشود.

باز میگوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه میدانیم عباس افندی هم مثل همه افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بیهوش تر و در بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نیسان است ولی عیب در این است که بشری که اینهمه اشتباهات در او دیده میشود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حيله و نیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم ملکی را مختل سازد برای آنکه خودش با پدرش یا هر دو چند کلمه ناقص از حرفهای اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشیافته جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بی فکر باشند که اینگونه امور را تعری نکرده قبول کنند یا آنکه از اصول مذهبشان تعری حقیقت است و آنقدر متعصب باشند که هر کس خواست بآنها بفهماند و از قیدهای شهیدهای که دارند آزادشان کند علاوه نکول و عدم قبول عداوت او را در دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فروگذار نکنند.

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیب ز پایت بر چو کند

(مثنوی)

شکفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آنرا به بیند نه تنها دل از آن بر نیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آنرا شناخته و میکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم می گویند آواره راست میگویند و هر چه در دستانسته صحیح است ولی فقط ما از او مکدریم که چرا دستانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در این صورت آیا ماحق نداریم که خطاب به آن عداوتشان تصدیق نموده بلافظ «گوسفندان» یادشان نمائیم؟ عجب خود گوسفندان میدانند و می گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره آن بلند شده آمریکا وارد نخواهد شد و حتی در سفرنامه ایشان مصرح است که آقا فرمودند اهالی آمریکا در گوشه واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر آمریکا داخل جنگ شد و غیب گویی این

پیشتر زورگی مبدل به عیب گوئی شد مهینا همین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکند عصبانی شده بدست و با می افتد و میخواهند سخن حق را به حرف های باطل پوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی در لوح شرط ورود خود را بدان مکان اتمام آن بنا قرار داده و گوسفندان برای این آرزو و نیل بآن میل چه جانها که کنند و چون مشرق الاذکار به اتمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی « بملکوت الهی » راه فرساشده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره نتوانسته خود را از چنگ مرگ نجات داده بمشوق آباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سفنان را القاء نماید از او دلگیر شده بتکفیرش می پردازند و مصداق «ویل لمن کفره نمرود» را ظاهر می سازند . بالجمله عیب گوئی معکوس آقا بقدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود من نمی گویم چرا آقایان عیب نمی دانند بلکه میگویم کسانی که بمعجزات انبیاء صادق طعمه میزنند چرا بدروغ می خواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی و اوهم پابند کنند ؟

**آیاتی - از آنچه ذکر شد عجالتاً ایتقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یک ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بطالی را متضمن بوده در این صورت بچه قسم می توان ادله این حضرات را در ادعاء و تفریح و نفوذش ابطال نمود و قهقی اینست که شاید میگویند باین درجه که بهائیان در آن عبادت می کنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟**

**آواره -** این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید و نظر کدام امام بود که رفته بر سر مناره و رویاه او را درید ؟ معجب پس از تأمل بسیار با عمل واسطه لای در یافت که سائل میخواهد نظیه بوضف را سؤال کند . گفت آقای من اولاً نظر نبود و بعد بود . ثانیاً فرزندان امام نبود زاده پیشتر بود . ثالثاً بر سر مناره نبود و تاجاه بود رابعاً - خودش نزولت



و او را بردند و بچاه انداختند . خامساً - روباہ نبود و گرك نبود . سادساً - گرك هم نبود و اساساً قضیة گرك دروغ و تهمت بود .

اکنون ملاحظہ نمایند . اولاً بہاء اللہ چنانکہ گفتیم بر ملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکہ در زیر پرده کلمات خود نعماتی داشته کہ مریدانش داعیہ الوہیت از آن شناخته و گفتہ اند بہاء همان خدای غیب است کہ در قرون و دہور در پرده خفا مستور بود و اینک قدم بفرصہ ظہور نہادہ ولی او و پرتش ہرجا مواجہ بامشکلاتی میشدند با صد ہزار دلیل تسک باین میکردند کہ خیر موجوداتی را نداریم و مریدان غلو کردہ اینہا را بما تہمت میزنند و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلقہ گفتہ ایم و برہان اینکہ ما این داعیہ را نداریم آنکہ مطیع احکام اسلام بودہ و هستیم سبحان اللہ بہاء در مرکز خود در شہر رمضان خودش صورتاً روزہ می گرفت و بتام اتباع تأکید میکرد کہ صائم شوید و حتی اصرار داشت کہ جدا صائم باشید زیرا میترسید کہ اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزہ را افطار کنند و کار او را خراب سازند و اینصورت تا آخرین نفس حیات بہاء ادامہ داشت و حتی مشہور است کہ مشکین قلم از صحابہ خاص بلعن مزاج گفتہ بود ہنہا بر مثل مشہور کہ میگویید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمبرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا مسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوہر جوان گرفتہ برحمت او افتادیم ) تاہم بایں ہدیہ کہ از زحمت روزہ سی روزہ خلاص شویم حالا از طرفی در ماہ رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد کہ روزہ بگیریم و نظاہر باسلامت گنبد از طرفی ہم نوزدہ روز قبل از نوروز بما میگویند روزہ بگیریم چہا لجمالی ، تا این طریق تأسیس شود ، این مزاج مشکین قلم ہم شاید کہ صورت جدی بخورد گرفتہ و نتیجہ دادہ باشد یکی آنکہ بہاء ازواج آباء را حرام کرد کہ دیگر کسی عوص بدون پدر خود نگیرد والا شاید خیال نہداشت این یکی را ہم اہم نبود و قصدش این بود کہ مطلقاً مردم را آزاد نہادہ اشقرالک فرایش را کاملاً اجازہ دہد ، دیگر آنکہ اجازہ داد کہ نوزدہ روزہ شریعت بہاء را افطار کنند و ایسی روزہ رمضان را بگیرند کہ مکتب آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبدالبہاء چنانکہ گفتیم تا بگفتہ پیش از مرگش بجامع مسلمین رفتہ با امام اہل سنۃ التذابہ میگردد و دست بستہ نماز اسلامی میگذازد و افطار تہنیت اسلام

میکرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افندیها می فهمانید که چون ما از طریق تشیع برگشته برای تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی میکنند مجبلا این بود حالت ادعاء و تشریح این بقدر و بسز در خاک عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدازاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد در بیع نگذاشته چه کتب بابی های ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشان را بآن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میفرستادند بوقت میباید از طرفی از شیر و کشک و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم به اکتشافشان میدادند و برای داغوشی گوسفندان دیگر مشایخات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل میکردند فتعجبوا اهنالک یا اولی الابصار

مجبلا داعیه بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابی ها بوده نه کلیه اهل عالم و این است که آن را داعیه تقوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمی کند که این ادعائی که می گویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یا به عقیده الهیین خدا هست در آن صورت مقدس از حلول و نزول و تجسیم است یا بعقیده مادیین خدائی نیست و مبدء کل ماده واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه بهاء یاسری یا جهری هر چه هست غیر معقول است.

**يك قضية خنده آور**  
 یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسنه و رکاب و دهنه مرا کب خود را معکم سازم و برای این کار احاطه بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را ب مطالعه الواح میگذرانیدم و نهایتاً بلوخی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری منکر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم يك وقت رسیدم بلوخی که در جواب سوالات حاجی ملا علی اکبر شهیر زادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون مرادوی آنها از عمیقین درجه اول بودند که حاج آخوند محکم هتان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد و آقا جمال در این بین ها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند در حالتی که او از حاج آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذره از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این و بغای آن شد : خلاصه

موضوع بحث چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند می گفته است غیب از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامه بهاء درآمد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت . اما آقا جمال که بعد او را ناقض قلمداد کرده حتی بقلب پیر گفتار ملقبش ساختند می گفته است مقصود از خدائی بهاء این است که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است . و این میرزا خدا نمانده آن خدای غیب است . بعد از آنکه این داوری را بهر کس برده از خود میرزا خدا ( بهاء ) قضاوت می طلبند او می بیند اگر قول حاج آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغالی بلند شود و اگر قول آقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفاده این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که « دریای عرفان دریای بی پایانی است که هر کس بر شمی از آن بهره مند است در این صورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و تفاق و اختلاف باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو مطلوب » بعد از مطالعه این لوح مرا خنده گرفت و بردرجه خدعه و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلاد کوسفندانی که همین لوح را خوانده و ابداً بومی از مقصود نبرده اند آگاه گشتم و گفتم انصافاً این کوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد . و خنده آورتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکمالک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و اذائی نماز و روزه اسلامی و تسبیح از خلفاء در نزد اهل سنه عجله مأمون است و از طرفی نعمات اتی انالله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه غیب و شهود آن مباحث بیان آمده لهذا يك لوح بالا بلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شد زیرا در آن لوح میگوید « الیوم یوم فیه ولد من لم یلد و لم یولد » خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که آن خدائی که متولد نمی شد و صاحب اولاد نیگشت متولد شد !! و بر طبق این مضمون نیل زرندی که اسسش ملامحمد است و آخر عبداله بهاء باو بد شد و او را بدویا القا و غرق کرد بدست خود با اتباعش و

بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که : ( مستعد باشید یاران مستعدانم جاء شاه لم یلد یولد ولد ) و این شعر هم مسطوره از معارف بهائیان است هم عقیده شان را بکشف می‌دارد ولی تصور میکنم اگر کسی می‌پرسید معنی این حرف چیست ؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد بلکه گفته ایم کسیکه متولد نشده بود متولد شد . و هر کسی چنین است کسه متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده زیرا این گونه اشتباه و مغالطه های عجیب از فنون دائم میرزا خدا و پسر و اتباع کارگش بوده و هست . ولی این بسی واضح که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد که روح پروفیسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر افلا در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را مظهر داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی آزادی و علم از بین بشر رخت بر می‌پندد و جهل و قیودات و اوهام جای آن را می‌گیرد .

آیتی - شاید نفوذی که می‌گویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دل‌باختگی های مریدان از این حیث باشد که زیباتر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال بعد کمال باشد باید حتماً خدا یا منسوب بخدا باشد . زیرا شرحی از زیبایی این عائله شنیده شده است و عکس های عباس افندی هم هر چند محسنات زیبایی و جمال در آن بعد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمی‌دانم چرا او را انتشار نداده اند ؟

آواره - اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤساء هر چند بنای ما بر حق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نمی‌گوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند ولی نه بطوریکه بعشتم دوستانشان آمده و هر عیبی را حسن تصور کرده اند پس باید دانست که بهاء و فرزندان او عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصاً آن پسر ها و دخترهائی که با عبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و نافر می‌دانند خیلی

خوشگل بوده و سرخایه خدائیشان بیش از عباس افندی و اولادش بوده است. اما بقدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازه مریدان با دیده رضا و محبت ایشانرا دیده اند. یعنی بهام و عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤساء نبوده و بحال آنکه این تصور در دهاتیهای ایران است و در اشخاص دنیا ندیده و آدم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً در گرجستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و همچنین در فرانسویها بقدری قیافه های جذاب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم. و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزوه قبل درج کردیم. زیرا زیباترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در آن عکس نشسته ملاحظه میشود که او با وجود زیبایی در برابر اباب و جاهت چندان نمایش ندارد. باری کار بزرگان ایشان نداریم بهاء که اینقدر بغمز و لمز بجمال خود مینازد و او را «جمال مبارک» میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیفا و عکا موجود است و در هر یک از دو خانه عباس افندی غصن اعظم و میرزا محمدعلی علی غصن اکبر نسخه از آن موجود و با آب و تابی آنرا در قاب طلا نهاده اند و پرده زنبوری بر آن کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که بآنجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم تا آنرا زیارت کنند و نفوراتی بجا بیاورند آن قبرها جذاب و دلربا نیست و عجب تر اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در معاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفته دو مرتبه معاسن و گیسوان را رنگ میکرد و چون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلبی هم در جنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ایداشهاست بعکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملاً تصنع شده و بانوک قلم نقاشی لطائف حسن بآنها داده شده است و امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که با بدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه بهاء را نمایش میدهد و من هر وقت آنرا دیدم خجالت کشیده سر بزرافکندم و در فکر فرورفتم که دیگر این چه نقشه است؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خود را برهنه با فوته بسیار کوتاه برای زیارت مردوزن بگذارد؟ راستی در عین اینکه میل نداشتم بطلان این امر بر من ثابت شده باشد و هر دم آرزو میکردم که این امر حق آبرومندی باشد که از ایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی

بدبختانه هر وقت باین قسمتها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را  
 چکار باین تصنیعات آن هم باینصورت وقیح که هر کس ببیند خیال میکند  
 که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان  
 هیچده ساله را با کمال فریبی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آت  
 باشد کشیده فوته را کوتاه و رانها را در کمال صافی و سادگی و فریبی جلوه  
 میدهد و حالت خمار بچشمها داده و بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای  
 قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا بایران  
 سوقات میآورند و خلاصه با تحقیقات عمیق معلوم شد که اگر در عکسهای  
 دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا از آن سادگی هم برکنار  
 و پراز پیرایه و ساختگی است و گرنه با مقایسه بعکس فتوغرافی معلوم میشود  
 که ابدأ ایندو صورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال الهی  
 به بیهوئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس بی هوئی ازل  
 استقباح مینمایند مجلا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند  
 وسیله خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجیب است که بر خلاف آن همه خال  
 و خط که بر صورتش نهاده اند خانی از عیوب هم نبوده و آنچه ثابت شده  
 است بملاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ در این هیكل قدیم و اسم اعظم  
 وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش  
 هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء میگویند  
 اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلایست یاد فتق خود را  
 علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از  
 وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من در موقع چهرنویسی بهاء  
 دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش میبیند  
 سوم آنکه عموم بهائیان معترفند باینکه رعشه دست داشته است و  
 این اعتراف برای آنست که چون آن لغزش در خطوط او موجود است این  
 را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعد غریبی تشبیه کرده گویند  
 هم پذیرفته اند و آن اینست که گفته است «ازل ایشان را زهر داد و نخواستند  
 دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارک تعلق نگرفت حکم  
 آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارک  
 باقی ماند» و هر کسی میفهمد که این يك عذر ناموجهی است که خواسته  
 است عیب را از پدر خود دور نماید و گرنه با قرض اینکه راست بگویند

وازل زهر داده باشد خدائی که میدانست این زهر است و آقدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود آثار رعشه هم دردست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کئی عارض شده و بالاخره هر يك را اصلاح کند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما اینکه ذکر شد که عکس عبدالبهاء مهیمن است من خودم عصباً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناختم با اینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت معیناً از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده‌ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها بغال و خط آراسته شده و بکرات دیده‌ام عکسی که قشنگ بیرون نمی‌آمد معور میکردند و شبیه ترین عکسهاییکه بشخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه مقابل درج میشود .

در خانه این را هم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صور و تبائیل نه تنها برای حسن ووجاهت آنهاست . چه در میان افراد خودشان وجهائی که براتباز رؤساء وجهیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندان که منتهی آرزویشان اینست که مثلاً عکس بهاء وعباس افندی بمجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او بساخته شده و خلاصه اینکه گوسفندان در این قرن بیستم کاملاً بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده‌اند !! و باوصف این خود را موحد میخوانند .

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ مجملایك همچو داعیه نا مقبول رنگارنگ بر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلاً داعیه نتوان گفت تا در درجه تانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید . مثلاً در عین اینکه هیچیک از متدینین عالم ادعا را بذاتها حجت نگرفته‌اند و عقل سلیم هم بردلالت آن تسلیم نمیشود در عین حال بین ادعاه بهاء و انبیاء عظام فرقی بین است چون فرق نور و ظلمت مثلاً حضرت رسول (ص) یا عیسی و موسی ، این بسی مبرهن است که ادعایشان در زیر پرده نیرنگ و بحالت رنگارنگ نبوده بلکه هر يك در عصر خود مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم را بکجهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشته مانند بهاء و عبدالبهاء نرفته‌اند تبعیت پیروان شریعت قبل را



پیشه و از ایشان اندر چه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرح شما و  
آداب قواعد شمایم و بر خلاف آن دو زیر هزار پرده نیرنگ بر راه دور ایشان  
سناده بن اطلاع را بداعیه خود بفرمائید .



### عکس عباس افندی

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامشان است بعد  
از هشتاد سال یا کمتر بنا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی  
در ایران هم همیشه مشورت مینمایند که آیا این کتاب را بطلان طالب  
ببیم یا ندهیم ؟ و آیا او اینقدر فریب‌مارا خورده است که سر ما را افشاء  
نماید یا افشاء خواهد کرد ؟



این داعیه را چه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصبترین قوم عرب در مرکز عبادت اصنام برپا کرده و با این ادعا را چه نسبت است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تا آخرین نفس ایستاده و بر سردار بناجات پرداخته و آنی از تطهیم حواریین خود فرو نهشته و امر خود را نهان نداشته و یا چه نسبت است این داعیه را با داعیه کلیبی که در مقابل فرعون و پرو ایستاده (نه نوشته‌های خادعانه و ذر تحت الفاظیکه منکر آنرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه از آن استشمام کند) و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنگی و دو رویی پیشه ننموده قطع ماقال (یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیرنده یا چومردان اندوا و کوی از میدان پیر) اینجا جای مخالطه است که بگویند عبدالبهاء با روپ و آمریکا سفر کرده چگونه داعیه مغضی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابدأ داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده‌اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاریکه ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است ... منگرا آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤنث که برنگ زنان و پرده نشینان درآمده و از پس پرده (عصمت) با مکرهای زنانه سخنانی بیرون داده چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناختم بسیار از مردان بهائی باینند زنان خودند و زنانند که نمیگذارند مردشان بیدار و آزاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده‌اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تا وقت دیگر) شکفت آورد است که گاهی راست یا دروغ بکنفر زن را موضوع بحث قرار داده در متعدد الملهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر بشر و اشاعه این امر بیک آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که گویا تمام علوم اولین و آخرین در آن زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالیکه بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم میشود او هم پس از خستگی و اتمام شہواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید رد آن هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب برود شوقی افندی نوشت و گدا ضلل و تفضل و انفضل .

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز بعادت ایرانیت زن را زن می بیند و با مرد فرق میگذارد. لهذا عرض میکنم من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانی که لیاقت این مقام را یافته باشند مثلاً زنان اروپ و آمریکا با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از فافله ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالک دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط يك زن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنها پس از ورود در پارلمان و کشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان نتواند و بابت واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست يك فکر صائب بیرون دهد و هر روز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند این نماینده ما حرف بزند. این برای آنست که با ساختمان زن غیر از مرد است و برای اداره سیاست و اجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند؟

اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنگ درآمده و پس از چندی خطای آن بر خودشان معلوم شده و با مرعوب شده آن رنگ را رها کرده برنگ دیگر درآمده اند مثلاً بهاء که میخواهد يك شریعت هزارساله تشریح کند نمیداند با زنان چه معامله را مجری دارد. یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست به موجب کتاب اقدس که ذکر از حجاب نشده زمام بهائیان طهران را رها کرد تا مجلس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق العاده از آن بروز کرد بترك آن مجمع و رفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیر زنان آمریکا واقع شد ترسید آنها از دستش بروند عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب برایشان فرستاد که به بینند ما حجاب نداریم و من آنها در اروپا بدست آوردم در حالتیکه قدغن بود که به ایرانیان بدهند و همچنین دخترهای دختر عباس افندی که در پاریس تحصیل میکردند و از پاریسیان در بی حجابی زشت تر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پند برفند و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتیکه خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها)

و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی هم فائده نمیخواهند چنانکه در خلوتخانه‌ها که میتوانند بی‌حجابی بلکه ... میکنند از طرفی شوقی افندی دید مکرر میشوند آنها را در انتخابات خودشان دخیل و صاحب رأی قرار داد. در حالیکه هنوز در ممالک متمنه این قضیه یکطرفی نشده و مضحک تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی‌الرغم روسها حکم بحجاب داده حتی در لوهش تصریح میکنند که علی‌الرغم روسها حجاب کنید و عمار، چند نفر ترك و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسنه‌اند بیچاره‌ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوتخانه‌ها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونه داعیه بهاء است که هر روزی در هر کوی و سوئی برنگی رنگری میشود و غیرنگی بغود میگیرد اینست که گفتیم بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دوسره در بیت شوقی افندی است از یکسر نوا میدهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید. از یکسو خدا و نماز و دین برحق و لازم است و از سوی دیگر اینها محض مصلحت و حکمت است و الاخدای چه ؟ و ... ؟

باری برویم بر سر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر بهاءالله و غلام احمد و متمدی و حسن صباح و آقاخان داعیه داشته و دارد کلامی آورده و نفوذی یافته و چند صباحی دوام و بقائی داشته باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند ؟ و چرا در دعوتهای خود از همه انتقاد و تنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است. باید بگذارند هر کس بهر حقی میخواهد بگردد دیگر اینهمه طعن و استهزاء بر کسبیکه نخواسته است باین حق پایند باشند چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها واحدی نباید باین باطل نزدیک شود و اگر بهاء حق است باینکه ادله‌اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل یا بقول کلپایگانی دلیل تقریر دیگر ما به الامتیاز کدام است و چرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی و غیره و غیره دانست ؟

آیتی - میگویند آنها شریعت نیاورده‌اند و بهاء شریعت دارد و شریعت بی‌اراده خدا نمیشود. و همین است ما به الامتیاز او از سایرین

آواره - اولاً این تصور خود بهائیان و منبعث از بی‌خبری ایشان

است هر کس هرداعیه کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی بیان معایب آنرا نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر می کنیم تا معلوم شود این شریعت بر از مفسد و ساخته دست بشر است یا بی عیب و نتیجه القاء آت روح القدس است ؟

### فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماید بقسی که قبلاً اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه آزادی صرف را بامر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سئین متوالیه تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره با معارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات بخودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید . مجملای پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی با دستهای عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد اینک قدر و قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب - اول احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و ارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شمت و شو و اکل و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها . سوم خطابات بملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است . زیرا یک سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچ یک از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مضرب مانده اند تا زمان خواهد بود پس با خود گفت با کی نیست اگر بکجام خطاب نماید و در دست سلاطین و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچگونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست تا در شری و بندگی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یک سلسله مراتب از معموله است باینکه مثلاً هفته یک دفعه بحمام بروید یا با بشوئید یا در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید .

اینقسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار وهین است و بنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلاً او خودش تازه به بلاد خارجه رفته و کارد و چنگال دیده اینست که فزون بردن دست را در کاسه يك امر مهم بزرگی تصور نموده و آن را که صدها سال معمول فرنگیها بوده بلکه يك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا کنون متمدنین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکرده اند این را جزو شریعت کرده و با يك الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر نموده . یا فرضاً بنص «لا تقربوا حمامات العجم» از حمام های آنروز ایران انتقاد کرده ولی از آنجا که هنوز حمام های شیرودوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمی کرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادیه باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته یکمرتبه وارد شوید در آبی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در آخر میگوید «والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول» یعنی اگر آب هم بپدن بریزید کافی است (حمام دوش و شیر) یا اینکه موی سر تراشیدن و زلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده بقوله «لا تحلقوا رؤسکم الخ» و تصور کرده است که این يك حکم مهمی است در حالتیکه هزاران سال قبل این حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ممالک مجری بوده و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواهد آنرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده است که «ایا کم ان تتجاوزوا عن حد الاذان» مبادا زلفتان از مقابل گوشتان بلندتر شود در این دو فلسفه بزرگ است یکی آنکه چون گیسوان را مخصوص خود و اغصانتش قرار داده بود و بسوهای پریشان خود و ایشان هم دردلهای ساده گوسفندان می انداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه خدائیش بر آن نهاده شده بود میترسید که دیگرانهم با او اقتدا کنند و سرمایه خدائی از دستش بدر رفته در کیسه دیگران وارد گردد چه که آنجناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که بالقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از آن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است .

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار      تا بنوشم خمرباقی از جمال کردگار  
و مقطع آن این شعر عجیب است

درویش - جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی  
وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار !  
مجملا چون گیسوان ولقب درویش مخصوص او بوده است از این رو  
هر وقت یکنفر گیسوان گذاشته و مولوی بسته و خود را شبیه بهاء و اغصائش  
ساخته مورد انتقاد و حمله گوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب  
اقدس را نخوانده که خود را بصورت حق در آورده ؟ و این مضعك بوديك  
بهائی نلفروش اصفهائی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را  
عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی  
بود که اندک آشنائی هم بابهایان داشت میگفت نگوئید عباس افندی زیرا  
عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی احترامی میشود در حالتیکه  
هزاران عباس جمال در بلاد عرب هست که او را عباس افندی خطاب مینمایند  
با ایرانیانی که همدیگر را آقا خطاب میکردند ارفانش تلخ میشد و میگفت  
اینها ادب ندارند نمیدانند آقا يك نفر است و او سرکار آقا عبدالبهاء است  
کسی بکسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر جمال و  
کناس هم اگر نگوئی آقا بدش میآید و حق هم دارد زیرا او هم بشر و در حدود  
خود محترم است و همچنین هر وقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریاد  
میکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن « ورقة  
علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنه طهران خوابیده است .  
دوری این بود يك فلسفه از حکم کتاب اقدس که مگوید سرهای خود را  
نتراشید ولی فلسفه دوم که از حد گوش تجاوز ندهید این بوده که چون خودش  
پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب تجری داشته که تمام عاذی گوش  
بوده است و هنوز زلفهای فرنگی مآب امروز را که خیلی بالاتر از گوش فقط  
يك پشت ناخن بلندی دارند دیده بوده است لهذا منتهی درجه قشنگی و خوبی  
موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش میدانسته که دلهای زن و مردی چند  
بهرتار آن مبتلا بوده است .

لذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که « ایا کم ان تتجاوزوا عن  
حد الاذان » خلاصه يك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل بر اینگونه  
سخنان بیغز و الفاظ غیر نغز است که اسم آن احکام کتاب شرع است و آقا  
آنها را بعنوان شریعت برای هزاران سال از سنین اجتماعی بشر آورده است !

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت او است یعنی حدود صوم و صلوة و حقوق و زواج و حیلت و حرمت و مال الله و اوقاف و میراث و امثالها آنهم برد و قسم است قسمتی متخذا از احکام بیان و یا متمم آنست و قسمتی مستقل بالذات باینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریح مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهملتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریح نموده زیرا این يك نتیجه از آن گرفته میشود و آن عبارت از تأمین معاش عائله بهاء آنهم نه عموم عائله بلکه هر کس حیلهاش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد والا دیگرانرا بهره سرشاری نیست. زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیه حقوق و اوقاف و میراث است. فقط و فقط همین قضیه ایست که هر روزه اولیای امر و شوقی افندیها جامعه خدائی میپوشند و بر سر بهائیان یا کوسفندان مسلط شده مالیات بایی گری را از ایشان میطلبند. اگرچه بهاء این زمینه را پیش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولی باز هم او بعضی رعایت ها کرده است که آن را هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورت های دیگری بآن داده اند.

و در خاتمه این را مکرر میکنم که هر جا هر عادتى را در بین بشر دیده آنرا مدرک احکام خود قرار داده بعضی را از فرائض کتاب و برخی را جزو منهیات شمرده ولی خوشبختانه عبورش به هندوستان و ممالک چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده بقسمی پارا کوچک نگاه میدارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند و اگر این عادت را دیده و یا کسی باوتند کر داده بود بدون شبهه يك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلا مینوشت « ان یا اماماء الله لا تجعلن ارجلكن فى القوالب ولا تشکلنها بشکل ارجل الثعالب والارانب لان المشى لکن عزیز و شدید و كذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا میگوید « اذا مرضتم فارجعوا الى العذاق من الاطباء » و اینست بآن میماند که کسی بگوید « اذا جئتم فاكلوا الخبز و اذا عطشتم فاشربوا الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حانق رجوع کنند لابد راه را گم کرده بنطیند و جوع میگردند.

آیتی - اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب  
و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است یسالات  
ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت سازی  
ایشان شناخته شود

آواره - گرچه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است .  
زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب بساب و بهاء زیاد است که اگر  
کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم وجود ایجاز و انجام  
نخواهد شد . ولی بمقادیر کم لایترک کله برای اطلاع قارئین عظام  
مختصری از کتاب اقدس را که بعقیده بهائیان خلاصه و نتیجه بیان است  
توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود . زیرا کتاب بیان که  
بعقیده خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم یک کتاب شریعتی  
نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان است  
باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رقتن بیان و  
کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد .

### باب من الابواب . فی احکام البهاء و الباب

#### «قد کتب علیکم الصلوة تسع رکعات»

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه خاطر مرده که ایشان نماز  
تازه میخواهند شروع باین حکم شده و نوشته است «واجب شده است  
بر شما نه رکعت نماز» اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه  
رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان میدانند که همچو نماز نه رکعتی وجود  
ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجاست یک جواب  
مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتب سؤال  
و جواب فارسی است که گوسفندان بهاء آنرا متمم کتاب اقدس میدانند و آن اینست  
سؤال - در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که در زوال و بگور و

اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد .  
جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل صلوة دیگر است ولیکن نظر  
بعکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوة است  
در ورقة آخری مرقوم و آنورقه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن  
بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل شد (انتهی)  
شماره بغداد ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه میفهمید ؟



وجز خدعه و عجز و طغره چه ادراك مينمايد ؟ بلي من چيزی جز این تفهيدم که میخواهد بگويد آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی در موقع نماز امنی که مثلا گفتند عمر پاشا برای تفتيش ما از اسلامبول مأمور شده آنرا باصاير نوشتجات بسوی فرستادیم تا مستور بماند و ريش ما گیر نکند. بلي اگر این را راست گفته باشد عوض يك نقص چندین نقص متوجه او بود از جمله آنکه رغماً لائف الاغنام و ريسهم که ميگویند «در قطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات خود را مستور و مخفی نداشت» خودش اقرار میکند که حتی نماز خود را با سایر نوشتجات پنهان کرده ایم که محفوظ ماند و اتفاقاً محفوظ مانده است زیرا اگر مانده است کو و کجا است ؟ مجلا میرزا خدائیکه آنهمه عربده برای کوسفندان خود میکشید هر وقت بومی از نماز امنی شنیده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتی اخیراً این رویه را بطوریکه ميگویند در الواح و صایا هم معمول شده که ميگویند زیر خاک بوده و نم کشیده خاک بر سر آن خدائیکه از ترس بندگان خود احکام خویش را بزیر خاک پنهان کند و خاک بر سر بندگانیکه این خدعه های تو بر تو را تیز و تشخیص ندهند. دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نماز امنی چرا این میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم «قد کتب علیکم الصلوة» مهمل نشده باشد ؟ و اخیراً ميگفتند آن نماز در خزانه مستور و موقع آن خواهد رسید. این خزانه هم خزانه غربی است که هر امر مبهم و مهملی با آنجا رجوع میشود در حالتیکه خود خزانه از امور مرجوعه بآن مبهم تر و مهملتر است. سبحان الله نمازی که برای حفظ بجهتی ارسال شده. و نمازیکه در خزانه مستور است دیگر حکم «قد کتب علیکم» چگونه بر آن تعلق ميگیرد !!

توضیحاً نمازی که امروزه در دست دارند يك رکعت است و با فرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالتی که يك دفعه هم نمیخوانند) باز سه رکعت میشود آنهم با غلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلاً ذکر شد. و اگر یکی از مناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بود براتب بهتر بود. زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقلاً ممکن بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد.

### حاشیه از بیان

بلي چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده رلی

عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کسی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آنرا بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منموخ شده و این بود که خودش هم بیک سخن فارغ و کلام فریبنده ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

### دو جمله متناقض

۱- بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله - قد تقمست الاشياء  
فی بحر الطهاره ۲- قد اذن الله لكم السجود علی کل شیء طاهر چنانکه  
ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا بمفاد جمله اولی که  
میگویند همه چیز (حتی فضله سگ) در دریای پاکی و طهارت غوطه ور شدند  
باید بچیز ناپاک و غیر طاهری در عالم قائل نشد در این صورت در جمله  
ثانی که میگوید - خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجده  
کنید کلمه «طاهر» زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز  
بعکم جمله اولی طاهر و پاک است پس قید (کل شیء طاهر) در جمله ثانی  
برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس «قد تقمست  
الاشياء فی بحر الطهاره» چه معنی دارد ؟

### روزه نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته - ابواب آن بر نوزده  
و واحدهای آن نوزده و حتی لفظ واحدهم نوزده است از این رو سال را هم بر  
نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد . ما  
نمیدانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است . چه  
اگر بگوئیم خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچک است که  
ابدأ لایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و بر  
اثر تصرفات عددی در سال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکنست  
سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرارداد  
و همچنین در ماه شمسی که تقسیم روزهای سال معمولی یا سال اختراعی باشد  
هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلاً هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی  
سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده  
روز قرارداد یا آنکه مثلاً هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل

و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آن را یکماه خوانند و در نتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد و من یکوقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوریکه شنبهها و جمعههای دو سال و دو ماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً يك آدینه بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را دو آدینه بزرگ قرارداد که آن سه روزی که متوالیاً آدینه خوانده میشود ملت تعطیل نماید و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن سه آدینه قرار داد و در آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبه اول آنسال مطابق با روز دوشنبه معمولی میشود زیرا شنبه و یکشنبه اصلی مستهلك در آدینه بزرگ شده و این گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پیدا میکند و فلسفهها برای این مقصد در نظر گرفتم « که اکنون مرا حالت گفت نیست » پس هنری نخواهد بود که کسی سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده باشد و شگفتی در اینست که بابی ها این هنر را راجع بیاب نموده بر بهائیهها طعنه میزنند که اگر راست میگفتند و مخترع بودید خوب بود خودتان اختراعاتی میکردید نه اینکه بر روی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار بآن نمائید . هر چند این سخن بجای خود صحیح است که حتی بهاء بقدر باب و هزاريك او هم صاحب فکر بدع نبوده اوقادر بر اختراعی نشده ولی اساساً هر دو مهمل است و دردنیای امروز بقدر خردلی این خزعلات که نتیجه افکار ادوار دقیانوسیه است بکار بشر نمیخورد . عجیباً باب و بها که دین گذار قرن نوزدهم میلادی بوده اند و شاید پایه امر خود را هم بهمین مناسبت بر نوزده قرار داده اند که در قرن نوزده همه چیز رو بترقی نهاد در صورتی دارای افتخار میشدند که بتناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی و اقتصادی داده باشند و ملت عقب مانده ایران را به سمت ترقی سوق داده باشند نه اینکه بمقاد « و زادت فی العطنبور نعمة اخری » يك اختلاف هم بر اختلافات موجوده اضافه نموده يك سلسله اوهام را از سر نو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط این ملت شده باشند هر کسی میداند که باب و بهاء حتی يك کلمه در اقتصادیات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائله خودش بطوریکه بیایم کار کرده و اگر زحمتی هم باب بر اثر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آنرا یکجبهتی سرمایه معاش خود گردانیده و دکانی ساخته که هفتاد سال است بخرید و فروش متاع دین گردش میکند و معلوم نیست کار این دکان بکجا بکشد مجعلا

بهاء پایه روز مرا در کتاب خود بر همان نوزده روز قرار داده که مخترع آن باب بوده است و بالاخره در قرن نوزده این میرزا خداروزه نوزده را واجب کرده است و موقع آن را قبل از عید نوروز قرار داده ولی خودش بطوریکه قبلاً گفتیم روزه اسلامی را نگهداشته و تا کنون هنوز حضرات احکام خود را از همه کس خصوصاً از اهل سنه در مرکز خود مخفی میدارند و بهر وسیله است نمیگذارند که کتب احکامشان بدست بیگانگان بیفتد تا مورد انتقاد یا تمجید واقع گردد و با وجود این میگویند بهاء در قطب عالم امر خود را اعلان نمود !!

### « انا امرناکم بکسر حدودات النفس والهوی الامارقم

#### من القلم الاعلی

برای فهم این جمله یا (آیه) از کتاب اقدس که در اوائل آن کتاب است محتاج بیان مقدمه خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسر حدود) یعنی شکستن احکام پس بر سبیل مقدمه معروض میرود که کسر حدود یکی از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهی در پرده) و شاید تا آخر هم امر بهائی پیرو کسر حدود باشد و هیچگاه این کسر بجبر مبدل نشود. و شرح آن از این قرار است که بعضی اعمال در دوره باب شروع شده که عامل عمده آن بهاء و رفقایش بوده اند از قبیل اشتراک فراش و تجویز شرب و آن کاری که مورد حیاء است و امثالها که همواره در موقع محبوسیت باب آن اعمال در طهران و بدشت و هزار جریب و مازندران مجری میداشته اند و اسم آنرا کسر حدود میگذاشته اند و حتی ضوضای اهل هزار جریب در بدشت که منتهی به اخراج بهاء و قره العین و قدوس و سایر اصحاب باب شده و حتی کنک خوردن بهاء از دست حکومت در مازندران مبتنی بر این اصل بوده و مفهوم کسر حدود اینست که برای تأسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود از قبیل صوم و صلوة اولاً و تحلال حرام ثانیاً و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهایی شده است که بای های قدیم و بهائیان مطلع کمتر انکاری نداشته نهایت انکارشان در این بوده و هست که هر چه ریششان گیر کرده این را از احکام باب و ازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاک شمرده اند و حتی بنضی از غیرتمندان ایشان میگویند پدر من در کسر حدود وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته باینکه شهادت او هم در این مورد بیمورد نیست اورا ساکت و مسکوت نهاده اند. مجملابعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان بمتبوعیت یا بیان درآمد و خواست احکام سازی

و شریعت بازی را امتصدی شد کتاب مستقلی بیاورد از آنجا که قضیه کسر حدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست برده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت در اقدس متذکر شد که ما شمارا بکسر حدود نفس وهوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را باین جمله از اصل موضوع منحرف نیداشت ولی صورتاً يك ماست مالی بی اهمیتی را متضمن بود چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد است و بشرح آن خواهیم رسید لازم - الاجری شمرده و گویا همه حدود و احکام کتب دینی را حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات «قلم اعلی» را که اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعة خوانده ولی در هر صورت این یکی از موارد خدعه شمرده میشود که همان اسم ماست مالی یا گل بهیبتاب مالین بر آن صادق است و شاهد بر اینکه کسر حدودیکه از زمان قره العین و بهاء شروع شده هنوز برقرار است این عکس است که ملاحظه مینمائید برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است و چون گفتیم که حضرات در هر جا بطوری مطالب خود را عنوان نموده و گاهی میگویند که حجاب داریم و گاهی میگویند نداریم لهذا مالین عکس را بتدبیری گرفته ضبط کردیم تا حقیقت در پرده خدعه مستور نشود.

« قد عفى الله عنكم ما نزل في البيان من محو الكتب واذناكم

بان تقرأوا »

« یعنی خدا ببخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شمارا که آنها را بخوانید » پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم شود و تنها کتاب بیان بماند و تا کیدات اکید کرده است بر سعی در خوش خطی و فشنکی آن، و چون بهاء ندیده است که این سخن افواست و هرگز مجری نمیشود لهذا آنرا عفو کرده و اجازه بر قرانت کتب داده است.

در اینجا باید گفت بقول مشهور هر دروغگویی يك دروغ پرداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده؛ گویند یکنفر مبلغ بهائی يك مبلغ مسیحی را گیر آورده او را تبلیغ بیع کردم بود تا سخن رسید بکلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله يك لوحی آورده

است که نواقص امر مسیح را تکمیل میکند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد و عشوه و غمزه که شأن مبلغین



بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متعیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی براین بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تاهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیح این را دید بی اختیار گفت «شما ... خوردید که اذن دادید ... مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید - وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و دفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده ای ... و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بظهوریها اذن فضا و تزویج داده و طبعاً ترك دنیا و ترك حالت رهبانیت رو به زوال بوده .

حال اجازه میخواهم عرض کنم در قضیه اجازه قرائت کتب و عفو از معو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا... اگر سید باب یک رطب و یابسی بهم بافت که منبث از دماغ مؤف او بود هر کسی میفهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود یک مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید. مثل این که معو کتب یکی از فرائض بوده و بایستی ما هم قدرت باجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو میفرمایند. سبحان الله که در قرن بیستم انسان چه مهملاتی را باید ببیند و بشنود یکمرتبه در دوره توحش یک عده از اعراب خود سر که حتی از قانون منهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه ایران را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتیکه تعالیم اسلامی کاملاً برخلاف این رویه بوده و این حرکت بصرف عصبیت و خود سری اعراب واقع شد. حال در قرن متمدن و دوره نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر معو کتب میدهد و آقای بهاء مصلح امر باب تفضلاً عفو میفرماید! و اگر دقت شود عفو از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آنرا عفو کردیم. و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابدأ متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا به بقای آن علاقه دارند و چرا نمیگویند ای کاش بهاء نیامده و این امر مزخرف را سر و صورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خونریزی بر سر این سخنان کودکانه واقع نمیشد.

**«قد كتب الله على كل نفس ان يحضر لدى العرش بما**

**عنده مما لا عدل له انا عفوًا عن ذلك»**

منخفی نباشد که عفو و گذشتیکه در این جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو و گذشت جمله پیش غریب تر است زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش (و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشسته) آنچه در نزدش بی نظیر است و ما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم» شأن نزول بایستی شأنی صدور این خزعبلات این است که باب در کتاب بیان گفته است که در

ظهور من بظهوره الله باید مردم خود را مالک چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من بظهور و باو تقدیم نمایند و خود را عبد و مملوک او سازند حال ما نمیخواهیم ایراداتی که خود باینها بر من بظهریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور دوهزار و یکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با باییها است ولی از آنجا که بنا هر دو را مهمل میدانیم آن قضایا را تقیب نکرده همینقدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن يك سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه ما مالک خود را تقدیم او نخواهد کرد بنابراین صورت این جمله را در کتاب خود نوشت و منتهی بر سر باینها گذاشت که ما از شما عفو کردیم ولی سرأ حاج امینهای خود را دستور داد که هر جا میرسید بگوئید حق عفو فرموده ولی شما حساب خود را بکنید و اقلای صدی نوزده از آنرا بطوریکه در کتاب اقدس است (و شرح آن عنقریب ذکر خواهد شد) تقدیم نمائید. پس در معنی این جمله یا آیه مفتاح و کلیدی شد برای گشودن گنجهای بی نظیری که بعداً باسم مالیات اغنام و باصطلاح خودشان « مال الله » ذکر خواهیم کرد. بلکه بتوصیه به حاج امینها هم قناعت نکرده خودش در کتابش بعلاوه تأکیداتی که بر تأدیة صدی نوزده از اموال بعموم احباب خود نموده باز در مقامات عدیده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشان را بپندل و انفاق آن مال های بی اعتبار (بخودش نه کسان دیگر) توصیه و تأکید مینماید که از آن جمله است این آیه اقدس (یا بالعکس) « قل لا تفرحوا بما ملکتهم و الیوم » الی قوله « لویعرفون ما عندهم لتذکر اسمائهم لندی العرش الا انهم من المیتین » « یعنی بگو شادانشوید با آنچه امروز آنرا مالک شده اید - تا آنجا که میگوید - اگر بشناسند انفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش یعنی در حضور ما (بهاء) ذکر شود - آگاه باش که آنها از مردگانند » .

گویند واعظی بر سر منبر مذمت زیاد از مال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب مردم مردم را بترك آن دعوت میکرد چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته هارا بر گرفته که در کوچه بریزد و از آن مردارها پیرهیزدوی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما او را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تا دیگران بدرون برند - عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته



که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری اتفاق آنرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تا « نامتان لدی العرش مذکور افتد »؛ یکی از حاج امینها که بنامشان اشارت رفت اینک هنوز مرده متحرکی است که دائماً این اندرزها را بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینماید تا ایشان ترك نمایند و او گرد کرده خود وامینش بهره برده فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند !

این حاج امین اسمش حاج ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا و در حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیر مرد احمق یا مزور و ارداست زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بی اندازه قسی القلب و بیدین و اگر چه بهائیان او را فریب خورده بخدعه های بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که او آدم ساده زود باوری است که همه قضایا را باور کرده و بعض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و میدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که اگر در ابتداء هم مخدوع بوده و فریب دیانت خورده پس از چندی حقایق را شناخته و بستر و کتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تراست و سرمایه دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده نشکند چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوت رانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندانکه سه سال قبل که من معاشرتم را از گوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاج امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبه علنی را که قبلاً سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده میگویند او پدر همگن است و بنظر فرزندى اینهارا میبوسد و غافلند از اینکه این پدر روزی پسر بوده و از جوانسى پیری رسیده شصت سال است با این اعمال اشتغال داشته و با وجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاک برون کثافت حاج امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به موجان که از عمده اهل بهاء بوده استور نماید تا بدوجه که مجبور شده است بر اینکه اعتراف بر زوجیت او نماید و هکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای

نهفته اش بازاری شده و باز خاک بر روی آن کرده اند . و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آنست لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانی ها و شهوت رانیهای بینظیر برایش حاصل شده نتوانسته است از آنها چشم ببوشد بنابراین بی عقیدگی خود را در برده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سرزده است که حاکی از بی دینی او بوده معذالك گوسفندان بهاء پاره بیخبر و پاره دیگر حمل بصحت نموده حیفاتش آمده است که پولهای خود را خودشان صرف نمایند لذا به حاج امین داده اند تا ذکرشان « لدی العرش » شده باشد . چه که او هر کس وجهی داده را پورت آن را بمرکز رسانیده و ذکر می از آن شخص از « قلم اعلی » صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش « لدی العرش » مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست :- حاج امین دو هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند .. همان گوسفندان پر شیرو پشم که بهاء بکنده اغنام الهی یادشان میکنند .. چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او بوده و هست و همه بهائیان آنرا شنیده اند . از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است اینگونه حکایات بعلاوة اینکه روحیات گوینده را معرفی میکنند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد . زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دان دانا باشند میفهمند که این آدم عقیده بیهائ و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده - ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم چرانی کرده ایم - دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم باینده همین عوالم است و لهذا در صد آزار او بر نیامده میگوید در صورتیکه او میفهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار بار داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صدساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفندان این سخنانرا حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آن همه زحمتیکه در راه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر